

## تحلیل و بررسی انگیزه‌های آفرینش شعر

حسن‌رضا خادم‌الرسول\*

دکتر علی‌محمد گیتی‌فروز\*\*

### چکیده

هر شعری که سروده می‌شود و از ضمیر شاعر پا به عرصه عالم وجود می‌نهد، انگیزه‌ای باعث پدید آمدنش شده است. گاه این انگیزه مشخص بوده و همان هنگام سرودن شعر، ظهورش را موجب شده و گاه شاعر، ذهنیت‌هایی از قبل در ضمیر ناخودآگاه خود داشته و پس از چندی، آن ذهنیت‌ها، طبع شاعر را تحت تأثیر قرار داده و باعث به وجود آمدن شعر شده است. در این تحقیق ابتدا، خاستگاه شعر به طور کلی و ظهور استعداد سرایش شعر در وجود شاعر، مختصراً مورد بررسی قرار گرفته، سپس انگیزه‌های سرایش اشعار، معرفی، دسته‌بندی و تحلیل شده است. از نتایج حاصل شده در این تحقیق، به این موارد می‌توان اشاره کرد:

- ۱- انگیزه‌های سرودن شعر، به اندازه‌ای متنوع و گسترده است که معرفی همه آنها و قراردادنشان در دسته‌بندی مشخصی امکان‌پذیر نیست.
- ۲- انگیزه‌های سرودن شعر، در دوره‌های گذشته ادبی بسیار محدودتر از دوره معاصر است.
- ۳- انگیزه سرودن بسیاری از اشعار بیان نشده؛ خصوصاً در دوره‌های گذشته.

### واژه‌های کلیدی

شعر، انگیزه سرودن شعر، رویدادها، الهام گرفتن، شعر قدیم، شعر جدید

---

\* کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی.

\*\* استادیار دانشگاه پیام نور، گروه زبان و ادبیات فارسی، خوزستان، ایران.

## مقدمه

ادبیات فارسی در جهان، به شعر شناخته شده است. ذوق ایرانی از بین انواع ادبی به شعر تمایل بیشتری داشته است و انواع دیگر از قبیل نمایش‌نامه، رمان، داستان و... چنان که امروزه مطرح است، در بین ایرانیان شناخته نشده و با اقبال رو به رو نبوده است. حتی داستان را نیز خوش‌تر داشته‌اند که در قالب شعر بیان کنند. در دوره معاصر نیز با وجود استقبال نسبی از انواع مذکور، به تقلید از ادبیات اروپا، هنوز هم شعر، استیلا بی‌چون و چرای خود را بر ادبیات فارسی حفظ کرده است.

از آغاز شعر عروضی فارسی دری تا کنون، شاعران بسیاری به ظهور رسیده‌اند و هر کدام برگی بر دفتر وزین شعر فارسی افزوده‌اند. دیوانی پس از دیوان دیگر؛ و هر شعری در این دیوان‌ها، مسلماً با انگیزه‌ای سروده شده است و به وجود آمدن آن زمینه‌ای داشته است. این انگیزه‌ها آن قدر گوناگون و متنوع است که نمی‌توان محدوده‌ای برای آن‌ها قایل شد. البته در هر دوره‌ای به تناسب نوع زندگی و اتفاقات و موضوعات پیرامون هر شاعری، انگیزه‌ها هم متفاوت بوده است.

## آفرینش شعر

خاستگاه شعر از دو جنبه قابل بررسی است. اول آن که به وجود آمدن شعر و رشد آن در وجود شاعر به طور کلی و بروز استعداد آن در ضمیر او. دوم به وجود آمدن یک شعر به خصوص.

به بیان دیگر، از یک جنبه می‌توان خاستگاه کلی شعر و شاعری در وجود شاعر را به تحقیق و بررسی نشست و از جنبه دیگر، خاستگاه یک شعر خاص از اشعار او را. از جهت نخست، آن را می‌توان به استعداد خداداد منسوب دانست. چرا که اگر از ابتدا استعداد و ذوق شعر در وجود کسی نهاده نشود، خود از پیش خود نمی‌تواند شعر بگوید. در این راستا می‌توان به آیه ۶۹ از سوره مبارکه «یس» استناد کرد:

«وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُّبِينٌ»

آن گونه که از این آیه شریفه استنباط می‌شود، شعر جنبه‌ی خدایی دارد و از جانب خداست. زیرا در این آیه فرموده: ما به او «پیامبر (ص)» شعر نیاموخته‌ایم؛ پس عکس آن نیز صادق است. یعنی به دیگران، ما آموخته‌ایم و اگر اراده‌ی ما بر این قرار می‌گرفت که به او نیز بیاموزیم، می‌آموختیم. و تا ما به کسی توانایی گفتن شعر را ندهیم، از پیش خود نمی‌تواند شاعر باشد. نتیجه آن که، شعر از جانب خدا و منتسب به اوست. زیرا خداوند است که آن را به انسان الهام می‌کند. اگر فیض بی‌انتهایش نعمت کلام را به شاعر نبخشد، هیچ کاری از دست انسان به عنوان شاعر بر نمی‌آید. ابیات زیر، به ترتیب از حافظ بزرگ و شه‌ریار را نیز می‌توان از این منظر نگریست:

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ      قبول خاطر و لطف سخن خداداد است  
چه کنم؟ شاعر آفریدستم      کار دیگر نیاید از دستم

(نیک‌اندیش، ۱۳۷۰: ۴۶)

چیزی که هست آن که موضوع و مضمون کلام را خداوند بر اساس تفکرات و خواسته‌های شاعر به او می‌بخشد. زیرا خداوند بر اساس سنت خود، هر چه را که انسان از دنیایی و اخروی بخواهد و خود زمینه را فراهم کند و به دنبال آن برود، به او می‌دهد. پس شاعر، کلام مطابق افکار و عقایدش را می‌طلبد و خداوند نیز به او عطا می‌کند. از این منظر شعر و کلام، تقدس می‌یابد. اگر نه این گونه بود خود به تقدس کلام سوگند یاد نمی‌کرد: «ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْتُرُونَ» (قلم، ۱) بر پایه‌ی این آیه شریفه، هر آن چه که قلم بنگارد، مقدس است و پاک و بی‌آلایش و از جانب حضرت احدیت. ممکن است که در این باره شبهه‌ای ایجاد شود که کلام ناصواب برخی شاعران و نویسندگان، چگونه توجیه‌پذیر است؟ هر گاه ببینیم که نویسنده یا شاعری، شعر یا نوشته‌ای یاوه و هزل یا ضد ارزش‌های الهی و دینی بنویسد یا بسراید، او تنها از مایه‌ها و ابزار مقدّسی که خداوند در اختیار او قرار داده به زشتی و ناسپاسی بهره گرفته است. آیا نبوده و نیست کسانی که با تسلط بر مفاهیم آیات الهی، آن آیات ملکوتی و کلام خدا را در توجیه ستمگری‌های حاکمان جور و اهداف پلید آنان به کار گرفته‌اند و می‌گیرند؟ قدرت و ذوق

شاعری را خداوند به شاعر بخشیده، اما این شاعر است که از آن در راه نادرست بهره می‌جوید. «قیصر امین‌پور» نکته شاعرانه‌ای در این باره دارد: «همه آدم‌های خوب شاعرند. وقتی بگویم همه آدم‌های خوب شاعر هستند، پس می‌توانم بگویم همه شاعران آدم‌های خوبی هستند. البته همه «شاعران». (یعنی روی کلمه شاعران تأکید دارم.) پس اگر می‌بینید که بعضی از شاعران آدم‌های بدی هستند، بدانید که آن‌ها یا شاعر نیستند و یا آدم نیستند. (امین‌پور، ۱۳۷۹: ۱۹)

شاعران بسیاری را سراغ داریم که در نقل زندگی آن‌ها آمده: که او از دوران کودکی مثلاً از هفت، هشت سالگی شروع به گفتن شعر کرده است. یا خود می‌گوید: که من اولین شعرم را در کودکی یا نوجوانی گفته‌ام. از آن جمله: پروین اعتصامی و شهریار. البته شاعران دیگر که در شرح زندگیشان گفته نشده نیز از این موضوع مستثنی نیستند و فقط به دلایلی در شرح زندگی آنان ذکر نشده است.

همان گونه که گذشت، استعداد هنر، از جمله شعر را خداوند از همان ابتدا در وجود انسان قرار می‌دهد. اگر این گونه نیست، انسان در اوان کودکی و نوجوانی، تجربه کلام موزون و خیال انگیز را از کجا به دست می‌آورد؟ و چگونه می‌تواند شعری بگوید که یک انسان بالغ و غیر شاعر از گفتن همانند آن عاجز است؟ جالب است که گاه این استعداد در چند زمینه بروز می‌کند و گاه در یک زمینه به خصوص. حتی می‌تواند اگر مجال بروز در یک زمینه نیافت، در زمینه هنری دیگری خود را نشان دهد. «احمد شاملو» ظهور شعر را در وجود خود، عقده سرکوفته موسیقی می‌داند و معتقد است که می‌بایست او موسیقی‌دان می‌شد اما روزگار با موسیقی‌دان شدن او سازگار نبوده است. او ضمن تعریف خاطره‌ای، این نکته را به صراحت بیان کرده است. «شاملو» می‌گوید: در دوران کودکی‌اش در همسایگی خانه آن‌ها، خانواده‌ای ارمنی زندگی می‌کرده‌اند که دو دختر جوان داشته است. دختران جوان نوازنده پیانو بوده‌اند و گاه گاه که پیانو می‌نواخته‌اند، او از جایی که به خانه آن‌ها راه داشته است، به صدای پیانوی آن‌ها گوش می‌داده و مسحور آن نوای سحرانگیز و دلنواز می‌شده. در نتیجه کم‌کم علاقه و شوق موسیقی در وجودش پیدا شده است. اما به دلایلی نتوانسته که به آن آرزوی خود دست

یابد و آتش اشتیاق خود را بنشانند. خود در ادامه این خاطره می‌گوید: «شنیدن آن قطعات موسیقی، آن چنان آتشی در من روشن کرد که سال‌های سال اصلاً زندگی من به کلی زیر و رو شد. موسیقی تمام وجودم را تسخیر می‌کرد. این شوق دیوانه‌وارِ موسیقی تا چند سال پیش هم‌چنان در من بود. موسیقی شوق و حسرت من شده بود. پس شوق و حسرت من نیز نبود. یأس مطلق من بود. یأس دختری که می‌بایست پسر به دنیا آمده باشد و دختر از کار در آمده! و بی‌گمان، امروز هم در من، شعر عقده سرکوفته موسیقی است. (پاشایی، ۱۳۸۲: ۵۹۶)

ذوق و استعداد خداداد، معمولاً با اتفاق مهم در زندگی شاعر، به منصفه ظهور می‌رسد و آن اتفاق زندگی او را متحول می‌کند و طبع او را برای همیشه شکفته می‌کند در این صورت شعر او را به طور کلی، جدا از انگیزه‌های خاص هر شعر، می‌توان مدیون همان اتفاق دانست. در این زمینه «عشق» از مشهورترین این اتفاقات است که در زندگی شاعرانی چون «رهی معیری»، «دکتر مهدی حمیدی»، «شهریار» و... سراغ داریم. شهریار در این باره، پس از نقل خاطره‌ای، حاکی از عشق او به خواهر دوستش و عشق آن دختر به او و این که دختر را به شخصی منتفد دادند و تلاش‌های او بی‌ثمر ماند، اضافه می‌کند: «این باعث شد که شعر من یک دفعه طغیان کرد. دلی شکسته می‌خواست. عمده این شکسته‌دلی بود که مرا درست کرد. علت اصلی نبوغ من این بود. همین شکسته دلی موجب شد. (علی‌زاده، ۱۳۷۹: ۲۱۱)

نمونه دیگر این گونه اتفاقات که باعث شکفته شدن طبع شعر همیشگی شاعر می‌شود، همان اتفاقی است که برای «احمد شاملو» روی داد و ذکر آن رفت.

شاعران و منتقدان و نظریه‌پردازان، در باره خاستگاه شعر به طور کلی، به تناسب ذائقه خود، هر کدام، اظهار نظرهایی کرده‌اند. برخی خاستگاه شعر را مانند ماهیت خود آن ناشناخته می‌دانند و برخی دیگر نشانی‌هایی از مبدأ زایش آن داده‌اند. به عنوان نمونه، «قیصر امین‌پور» آن را ناشناخته می‌داند و می‌گوید: «چون آغاز شعر، همیشه در مهی غلیظ فرو رفته است، آغاز هر شعر مثل آغاز بشریت پر از ابهام و ایهام است. شعر قطاری روشن است که از عمق یک تونل تاریک و طولانی بیرون می‌خزد. قسمتی از این قطار همیشه در تاریکی و دود و مه پنهان است.» (امین‌پور، ۱۳۸۱: ۲۶)

«رضا براهنی» نیز، ضمن اشاراتی به ناشناخته بودن آفرینش شعر، در این باره فرضیه‌ها و نظراتی دارد که اشاره‌ای کوتاه به آن‌ها می‌شود:

«آفرینش شعر از آن جا شروع می‌شود که در اتاقی تاریک نشست‌اید، ناگهان دستی نامریی چراغ را روشن می‌کند. در یک لحظه هر چه را که در اتاق هست می‌بینید. تمام چیزهای اتاق به سوی دریچه چشم شما حمله‌ور می‌شوند و در ذهن شما خود را به ثبت می‌رسانند. ناگهان دست نامریی، چراغ را خاموش می‌کند و آن گاه شما می‌مانید و تاریکی اتاق و فقط یادهایی از چیزهایی که در اتاق، در زمان روشن بودن چراغ آن‌ها را تماشا کرده‌اید.

روشن شدن چراغ و وقوف به موجودیت چیزهای اتاق، سطرهای نخستین شعری است که انسان به طور ارتجالی، بدون کوچک‌ترین زحمت بر زبان می‌راند و با همین چند سطر راه می‌افتد و به شعرش، نخستین حالات و ابعاد را می‌دهد، ولی بعد از این چند سطر که بر اساس الهام بوده است و اشراق، شاعر به کشف و شهود می‌گراید و در این جا نوعی وقوف ثانوی یاری‌اش می‌کند.

یادهایی از اشیا و حالاتی از آن یادها، هنگام روشن بودن چراغ در ذهن او انباشته شده است. این یادها و حالات دیگر از تمام اشیایی که شاعر، هنگام روشن بودن هر نوع چراغ دیده است، به ذهن او هجوم می‌آورند و یک از او می‌خواهند که وجودشان را به صورت کلمه در آورد. (براهنی، ۱۳۸۰: ۱۰۱-۱۰۴)

شاعر در لحظه آفرینش شعر، در وضعیتی قرار می‌گیرد که بعضی اشیای طبیعت را در لحظه‌ای می‌پذیرد و بعضی دیگر را موقتاً از ذهن خود خارج می‌کند. به همان‌گونه که برخی از شنوندگان موسیقی، چشم‌های خود را می‌بندند تا حضور ذهن بیشتری برای پذیرفتن موسیقی داشته باشند. و در واقع از دریچه حس سامعه، خود را مستغرق نوسان‌های سکر آور موسیقی کنند. (همان: ۴۲)

شاعر مستعد، پس از الهام یافتن، بر اساس تجربیات حسی، احساسی، تخیلی و فکری خود تکه‌ای از زندگی خود را در محیطی از طبیعت در قفس قالبی می‌اندازد که در همان موقع شعر گفتن به وجود می‌آید. به همین دلیل، قبل از آفریده شدن شعر، درباره فرم آن، هیچ نوع

پیش‌بینی نمی‌توان کرد؛ چرا که فرم شعر نیز هنگام آفرینش شعر به وجود می‌آید و جداکردن مصالِح شعری از فرم شعر و گفتن این‌که: «در شعر هم اول فرم در ذهن ما تکوین می‌یابد و بعد برای ساختن آن از مصالِح استفاده می‌کنیم.» اشتباهی بیش نیست.» (همان: ۱۵۵)

### تحلیل انگیزه‌های آفرینش شعر

انگیزه و عامل پیدایی شعر یا بهتر است بگوییم: «استعداد و ذوق شعری» و این‌که چگونه توانایی گفتن شعر در وجود کسی ظهور و بروز می‌کند، در بخش پیشین (آفرینش شعر) بررسی شد. اینک به بررسی این موضوع می‌پردازیم که انگیزه‌های اختصاصی اشعار، چگونه و چه چیزهایی می‌توانند باشند و چگونه قابل دسته‌بندی هستند. آیا می‌توان جهت‌گیری خاصی برای بررسی آن‌ها داشت؟ یا این‌که آیا می‌توان یک دسته‌بندی جامع برای آن‌ها قایل شد؟ و ...

بر پایه آن‌چه که در مقدمه نیز اشاره شد، انگیزه‌های شعر بسیار است و به اندازه عواطف و خواسته‌ها و حالات روحی و اتفاقات زندگی انسان رنگارنگ و متنوع است. بر همین اساس، بررسی همه جانبه اشعار و انگیزه‌های آن‌ها و جای دادن آن‌ها در یک دسته‌بندی مشخص، ناممکن می‌نماید. زیرا هر شعری از جهات گوناگونی قابل بررسی است. با این وجود، برخی دسته‌بندی‌ها و نتایجی که در این بررسی و تحقیق می‌توان به آن‌ها دست یافت، از این قرار است:

در یک دسته‌بندی می‌توان انگیزه‌ها را به طور کلی به ناشناخته و شناخته شده تقسیم کرد. برخی اشعار انگیزه‌ای ناشناخته دارند. حتی برای خود شاعر. یعنی نمی‌توان دقیقاً گفت که انگیزه این شعر، آن رویداد به خصوص بوده است، بلکه شاعر در یک موقعیت، ناخودآگاه می‌بیند شعری به سراغ او آمده و حتی گاه پس از نوشتن آن می‌بیند که مضمون آن کاملاً مغایر با اتفاقات پیرامون او و موقعیتی است که در آن قرار داشته و ظاهراً هیچ انگیزه مشخصی برای سرودن آن شعر وجود ندارد و این جوشش طبیعی شعر است که شعر را به وجود آورده است. البته به طور ناخودآگاه تحت تأثیر عامل یا عواملی بوده که خود شاعر هم در آن لحظه از آن

اطلاع ندارد و مثلاً ممکن است این عامل، از پیش بر شاعر تأثیر گذاشته باشد. «رضا براهنی» در این باره مثالی جالب دارد: او می‌گوید: «فرض کنید پنجاه نفر در خیابان شاهد مرگ آدم یا آدم‌هایی می‌شوند. ممکن است یکی از آن پنجاه نفر، شاعر باشد. شاعر به دلیل تأثیرپذیری بیشتر از حوادث، به آن تجربه عمومی، فردیتی که عمیق‌تر و بالاتر از فردیت دیگران است می‌بخشد و بعد در شعری و یا حتی اشعاری، آن را به طور ناخود آگاه بیان می‌کند.» (همان: ۱۷۷)

بنا بر این گاه لازم نیست حتماً در همان لحظه سرودن شعر اتفاقی بیفتد تا شاعر شعری را بسراید. «احمد شاملو» می‌گوید: «شخصاً خیلی دور هستم از شعر. هرگز شاعری نمی‌تواند من را برانگیزد برای نوشتن. هرگز خواندن هیچ کدام از شعرها، انگیزه شعر برایم نمی‌شود. چه چیزی انگیزه شعر در من می‌شود؟ نمی‌دانم. تنها چیزی که مستقیماً انگیزه شعر شد در من، اعدام ناگی و وزیر جنگش بود، که شد آن «مرثیه برای مردگان دیگر» (مجابی، ۱۳۷۷: ۶۳۷)

بر پایه مطالب گذشته، شعر، یا جوششی است یا کوششی. معمولاً اشعار جوششی همان اشعاری است که نمی‌توان برای آن‌ها انگیزه‌ای خاص ذکر کرد. بدین معنا که جوشش طبع شعر ذاتی شاعر باعث سرودن آن شده است. با وجود این، شاید مرز بین شعر جوششی و شعر کوششی را به طور دقیق نتوان مشخص کرد. چرا که گاه شاعر، شعر را با کوشش شروع می‌کند، یعنی از روی اراده و تصمیم قبلی شروع به سرودن آن می‌کند و در ادامه آن، کوشش به جوشش تبدیل می‌شود؛ بدین صورت که شاعر چنان در عوالم شاعرانه مستغرق می‌شود که دیگر کوشش و عامل آغازین را از یاد می‌برد و اندیشه و خیال او فقط معطوف به موضوع شعرش می‌شود. نمونه آن، شعر فرخی سیستانی می‌تواند باشد که به توصیف «خواجه عمید» در وصف داغ‌گاه سروده شده. درست است که فرخی اختصاصاً نشست و برای ساختنش کوشیده است، اما چون در درون خود، عشق و شوری برای رسیدن به دربار چغانیان داشته، همین کشش و شور درونی باعث شده که شعر او شعری عالی در نوع خود از آب در آید و غیر از فنون شاعری، آن اندازه‌گیری و روح شعری و احساس داشته باشد که تا زمان ما به عنوان شعری مورد پسند، ارزش خود را حفظ کند. غزلی را که حافظ در مدح و ستایش شاه شجاع



(ابوالفوارس) که به گونه «توسیم»، بنای قافیه آن را بر نام ممدوح نهاده و با مطلع زیر سروده نیز نمونه دیگری تواند بود:

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد      دل رمیده ما را انیس و مونس شد  
این غزل می‌تواند شعری کوششی باشد، زیرا از قراینی بر می‌آید که حافظ به قصد مدح آن را سروده باشد. از طرفی به دلیل وجود زیبایی‌ها و جلوه‌های عالی شعری که در آن دیده می‌شود، کوششی بودن آن مورد تردید قرار می‌گیرد. گویی ممدوح و معشوق زمینی با معشوق آسمانی پیوند می‌خورد. بدین صورت که از رگه‌های قوی عرفانی نیز بی‌بهره نمانده است. به گونه‌ای که کاربردهای خاص حافظ در اشعار عارفانه‌اش در این غزل نیز به نسبت خود شعر کم نیست. چنان که در ابیات زیر جلوه‌گر است:

به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا      فدای عارض نسیرین و چشم نرگس شد  
خیال آب خضر بست و جام اسکندر      به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد  
ز راه میکده یاران عنان بگردانید      چرا که حافظ از این راه رفت و مفلس شد

لذا انگیزه اصلی آن مانند بسیاری غزلیات خواجه بر ما معلوم نیست. یعنی دقیقاً نمی‌توان معلوم کرد که آیا حادثه‌ای روی داده است که حافظ را برانگیخته برای سرودن این شعر یا این که به گونه جوششی، شعر، خود به سراغ او آمده است؟ از ابتدای غزل که شروع به خواندن می‌کنیم، با این تصور غزل را ادامه می‌دهیم که غزل، عاشقانه است و برای معشوقی خیالی یا واقعی گفته شده که آن قدر زیبایی و جلوه‌گری دارد که می‌تواند ماه مجلس بشود و دیگر زیبارویان در برابر او ستاره‌ای بسیار کوچک‌تر و در حاشیه به نظر برسند. اما در ادامه به اشاره ستایش‌آمیز حافظ به «ابوالفوارس» بر می‌خوریم. در این جا ذهن ما به این نکته معطوف می‌شود که آن ویژگی‌ها که ذکر کرد، می‌تواند ابوالفوارس باشد. این بار تعبیر دیگری که در ادامه غزل به آن‌ها بر می‌خوریم، دوباره ما را از انتساب قطعی شعر به مدح و ستایش، مردد می‌کند. مثلاً بیت زیر را، با هیچ قرینه قطعی‌ای نمی‌توان به مدح شاه شجاع منسوب داشت:

کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود      که علم بی‌خبر افتاد و عقل بی‌حس شد

البته نباید از نظر دور داشت که از زیرکی‌ها و رندی‌های حافظ است که سخن را چند پهلو بگوید چنان که عاشقانه را از عارفانه نتوان تمیز داد. بر این اساس می‌توان گفت گاهی انگیزه‌های کوششی، خود عامل جوشش شعری در شاعری می‌شود و او را از عوالم کوشش صرف خارج می‌کند و آن قدر شاعر در جهان شعر سیر می‌کند که شعرش رنگ و بوی کوشش را از دست می‌دهد. کافی است شاعری هم‌چون حافظ، استعداد و هنر شاعری را به کمال داشته باشد، آن گاه است که با زیرکی می‌تواند شعری را از کوشش به جوشش منتهی کند.

یکی از نتایج حاصل شده در این بررسی آن است که باید در دسته‌بندی انگیزه‌های اشعار، دقت داشته باشیم که حد و مرز «موضوع» را از «انگیزه» جدا کنیم، زیرا این دو آن قدر به هم در آمیخته‌اند که گاه جداکردن آن‌ها از هم بسیار دشوار می‌نماید. مثلاً آیا مدح و ستایش را می‌توان انگیزه‌ای برای سرودن اشعار دانست؟ به بیان دیگر، آیا می‌توان در یک دسته‌بندی، مدح را یکی از انگیزه‌ها قلمداد کرد و اشعار را از نظر انگیزه سرایش به مدحی و غیر مدحی تقسیم کرد؟ اکنون این موضوع را بیشتر بررسی می‌کنیم:

ممکن است شعری سلطان را بستاید، که موضوع آن ستایش است، اما چه اتفاقی افتاده تا جرقه‌ای در ذهن شاعر زده است و باعث شده که آن شعر را بسراید، آن اتفاق به خصوص، انگیزه اصلی شعر است. بدیهی است که همه اشعار مدحی با یک انگیزه مشخص سروده نشده‌اند. هر چند که مدح، انگیزه کلی شاعر بوده باشد. هر شاعری، در شعر مدحی خود، سلطان، وزیر و یا بزرگی را می‌ستاید، اما زمانی پیروزی ممدوح در جنگ انگیزه‌ای می‌شود که او را مدح کند و گاهی رنج‌های زندان باعث می‌شود که او به مدح پردازد و از ممدوح برای رهایی از آن آلام استمداد کند؛ گاه نیز نیازمندی و حاجات شاعر باعث سرودن شعر می‌شود و گاهی نیز فرار سیدن بهار و عید نوروز و اعیاد دیگر انگیزه‌ای می‌شود تا به او تهنیت گفته و در ضمن آن ستایشی از او نیز به عمل آورد. لذا نمی‌توان در یک دسته‌بندی، انگیزه اشعار را مدحی و غیر مدحی دانست. که اگر چنین باشد، باید بیشتر اشعار یا شاید بتوان گفت تمامی دیوان برخی شاعران مداح و ستایشگر را باید در این دسته اشعار جای داد؛ حال آن که هر کدام از آن‌ها، خود انگیزه‌ای خاص خود داشته است.

به عنوان نمونه شعری که «کلیم کاشانی» در مدح «شاه نوازخان» سروده است، از این جهت که عنوان شعر و قسمت‌هایی از آن در ستایش ممدوح است، شعری مدحی است و موضوع آن مدح و ستایش است. اما از آن جا که به او اتهام جاسوسی زدند و او را بازداشت کردند و او نیز برای اثبات بی‌گناهی خود و اظهار وفاداری به ممدوح این شعر را در زندان سروده، انگیزه آن «رفع اتهام از خود» تلقی می‌شود. حتی با وجود آن که محل سرودن آن زندان است و خود نوعی حبسیه به شمار می‌آید، اما نمی‌توان انگیزه آن را زندان دانست؛ زیرا شکوه‌ای که در آن موج می‌زند، همه از تهمت جاسوسی حکایت می‌کند. اینک شرح ماجرا و چند بیت از شعر مذکور:

«میرزا ابوطالب کلیم کاشانی»، شاعر قرن یازدهم ه. ق. در آغاز جوانی، در عهد جهانگیر خان نورالدین پدر شاه جهان به هندوستان سفر کرد. در این سفر، وی ملازم و صاحب «شاه نوازخان صفوی شیرازی، پسر رستم میرزای صفوی»، از امرای مشهور و جهانگیری آن عهد و وزیر «ابراهیم عادل شاه ثانی»، بوده است. که کلیم ابتدا وارد دربار هم او شده بود. (شمس لنگرودی، ۱۳۶۷: ۱۳۳) اما پس از چندی به یاد وطن افتاد و در ۱۰۲۸ ه. ق. به اصفهان بازگشت. آن گاه پس از دو سال اقامت، در ۱۰۳۰ ه. ق. برای همیشه به هندوستان مهاجرت کرد. در یکی از مسافرت‌ها که عازم بیجار بوده، در راه مورد سوء ظن راهداران واقع گردید و به خیال این که حامل نامه‌ای باشد، تفتیش بدنی و بازداشت شده است. او برای رفع اتهام از خود، شعر زیر را خطاب به شاه نوازخان سرود و از او خواست که او را آزاد کند. او به شاه نوازخان بسیار امیدوار بود، چرا که در دربار او بهره‌های فراوان یافته و بسیار مورد احترام بود. میزان وابستگی شاعر به شاه نواز خان و امیدواری به نفوذ او از این جا معلوم می‌شود که می‌گویند، پس از آن که شاه نواز خان از دنیا رفت، دیگر کلیم هیچ انگیزه‌ای برای ادامه زندگی در هندوستان نداشت. (ظفری، ۱۳۶۴: ۱۰۴)

اینک قسمتی از شعر کلیم:

فلک قد را نمی‌پرسی که گردون      چرا آزد ما را بی محابا  
چرا زد راه بیمار غمی را      که می‌آمد به درگاه مسیحا

## تحلیل و بررسی انگیزه‌های آفرینش شعر ۱۲

به عزم سیر بیجاپور گشتیم  
رهی با اختری خوش دشت پیمای  
ولی آخر زچشم زخم گردون  
عجایب سنگ راهی گشت پیدا  
به چنگ راهداران اوفتادیم  
چه گویم تا چه ها کردند با ما  
همه اندر تجسس موشکافان  
همه در کنجکاوای ذهن دانا  
یکی می‌گوید اینان را بکاوید  
که شاید نامه‌ای گردد هویدا  
زبس تفتیش، از هم می‌گشودند  
اگر دربار ما بودی معما  
به جرم این که می‌ماند به نامه  
کشیدند استخوان‌ها را از اعضا  
سواد نامه را می‌ماند، شستیم  
سیاهی را به اشک از چشم بینا

شعری نیز که «فرّخی سیستانی» برای «فتح سومنات» سروده و معروف است، با مطلع:  
فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر      سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر

از این جهت که در مدح و ستایش «سلطان محمود غزنوی» است، شعری مدحی به شمار می‌آید، از طرفی آن چه که موجب شده تا این شعر سروده شود، پیروزی سلطان محمود در جنگ بوده است، لذا جزء اشعاری که انگیزه آن‌ها «جنگ و متفرّعات آن» است، قرار می‌گیرد.

به برخی اشعار بر می‌خوریم که درباره‌ی مسایل سیاسی گفته شده. مثلاً درباره‌ی نفت یا حکومت نظامی. اما به گونه‌ی «طنز» بیان شده. حال انگیزه‌ای که باعث سرودن آن شده، یعنی همان کمبود نفت و حکومت نظامی و...، انگیزه اصلی آن محسوب می‌شود و اهمیت دارد نه نوع بیان آن. بنا بر این نمی‌توان این گونه اشعار را تحت عنوان «شوخی» قرار داد. چرا که انگیزه‌ی شاعر از سرودنشان، شوخی با دیگران نبوده است.

نکته قابل تأمل دیگر آن است که انگیزه‌ها در اشعار گذشته بسیار محدود است، حال آن که در اشعار متأخر و خصوصاً در دوره‌ی معاصر بسیار متنوع است. یکی از علّت‌های این امر که از دقت در اشعار گذشته آن را می‌توان دریافت، آن است که انگیزه‌های شاعران گذشته به دلیل آن که غالباً در دربارها به سر می‌برده‌اند، محدود است به اتفاقاتی که در دربارها افتاده است و مربوط به نشستن و برخاستن و خفتن و شکار و... ممدوح و خوش‌آمد او و هم‌چنین تقاضای

صله و جایزه. شعر در آن زمانه، وسیله‌ای بوده برای وصف بهار، تابستان و... یا مدح فلانی و هجو دیگری. البته این، به وضع زندگی اجتماعی در دوره‌های پیشین وابسته است، زیرا مناسبات زندگی سیاسی و اجتماعی و آداب و معاشرت‌ها در آن روزگاران این گونه ایجاب می‌کرده است. و تا قرن‌ها هم به همین منوال ادامه داشته است. از این روی، در قرون متمادی، دورنمای زندگی اجتماعی و روابط انسانی موجود در لابه‌لای اشعار، بدون تغییری چشم‌گیر انعکاس یافته است. چرا که نوع زندگی‌ها و مناسبات، تا حدود قابل توجهی یکسان بوده است. همان دغدغه‌هایی که شاعر قرن پنجم داشته همان‌ها هم با کمی اختلاف در قرن‌های بعد فکر شاعر را به خودش معطوف داشته است. آن اختلاف اندکی هم که دیده می‌شود، تأثیر اوضاع و دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی بوده است، که با انتقال سلطنت از شخصی به شخص دیگر به وجود می‌آمده است.

گاه از بین همه شاعران یک عصر، افراد شاخصی پیدا شده‌اند که اثری ماندگار خلق کرده‌اند یا به نوعی خاص از اشعار شهرت یافته‌اند. مانند: سیف فرغانی و عبید زاکانی که در شعر اعتراض و هم‌چنین انتقاد از اوضاع سیاسی اجتماعی، نامبردار شده‌اند. اما باز در دیوان این دسته از شاعران اشعاری همانند هم‌عصران آن‌ها دیده می‌شود. خصوصاً آن که انگیزه دقیق بسیاری از اشعارشان نامشخص است و همین امر به محدودتر نشان دادن انگیزه‌ها بیشتر کمک می‌کند.

شاعر در دوره‌های گذشته، گویی زندگی روزمره خود را نیز فراموش می‌کند و کمتر نمودی از آن را در شعرش می‌توان دید. هر چه هست یا منحصر به دربار است یا تقلید موضوعات مرسوم آن روزگار از دیگران. گاه تنها در قالب یک تقاضا، گوشه‌ای از زندگی و دغدغه‌های او را می‌توان به چشم آورد و مثلاً فهمید که عائله‌اش سنگین بوده است و خرجش زیاد و مقرری‌اش کم. توده مردم و طبقات متوسط و پایین اجتماع آن روز، در شعر راه ندارد. گویی هیچ گوشه‌ای از زندگی مردم و حوادث و رویدادهای پیرامون شاعر، نمی‌توانسته‌اند انگیزه‌ای برای شعر بشوند و اهمیتی برای ورود در شعر نداشته‌اند. گرچه می‌توان از دیدگاه جامعه‌شناسانه روزه‌هایی یافت و اندکی از آداب و رسوم و روابط اجتماعی آن دوران را در

برخی اشعار کشف کرد. با این همه، همان‌ها نیز انگیزه شعر نبوده‌اند. شاید به سختی بتوانیم در دیوان شاعران بزرگ یا شاعرانی که از شهرتی برخوردار هستند نه به اندازه بزرگان شعری را بباییم که انگیزه آن، دیدن حمّالی باشد در حالی که پای او زیر چرخ درشکه رفته است. امروزه انگیزه‌ها آن اندازه گوناگونی دارد که در شمار نمی‌آید. دلیل این امر آن است که شعر از انحصار دربارها و زورمداران خارج شده است و همه ابعاد زندگی روزمره را تحت قلمرو خود گرفته است. شعر امروز روایت‌گر جنبه‌های مختلف حیات است. شعر امروز همه زندگی شاعر است و شاعر با شعر زندگی می‌کند و زندگی بدون شعر برای او مرگ است. اکنون هر چیزی، می‌تواند انگیزه‌ای شود برای شعر، از قبیل: دیدن چند تصویر، نگاه مرموز شخصی غریبه به آب رودخانه، مشاجره چند نفر، شکستن دست، گم شدن در راه گرفته، تا چشمان جانباز، برگشتن اجساد شهدا از جبهه نبرد و مشکل کمبود نفت و مسایل مهم سیاسی کشور و هزاران انگیزه دیگر.

انگیزه‌ها در دسته‌بندی دیگری می‌تواند شخصی یا اجتماعی (جمعی) باشد که هر کدام نیز در جای خود می‌تواند قابل بررسی باشد. انگیزه‌های شخصی، آن که مربوط به امور شخصی شاعر می‌شود، مانند رویدادهای درون خانواده او. از قبیل: تولد فرزند، بیماری خود و خانواده، خریدن چیزی، موفقیت خود یا دیگر اعضای خانواده در امری مهم و... با توجه به این‌ها، انگیزه‌های شخصی، خود نیز می‌تواند درونی یا بیرونی باشد. درونی آن که مربوط به حالات و روحیات خود شاعر باشد. به عنوان نمونه، بیماری خود شاعر جزء این دسته می‌تواند باشد. چرا که در این گونه اشعار، شاعر درد و رنج ناشی از بیماری خود و عوارض آن را توصیف می‌کند. پس می‌توان گفت، انگیزه چنین شعری از درون شاعر نشأت گرفته است.

انگیزه‌های بیرونی نیز مانند موفقیت یکی از اعضای خانواده که باز در این صورت از بیرون وجود شاعر سرچشمه می‌گیرد. با وجود همه این اوصاف، به نظرم، شاید نتوان مرز دقیقی بین انگیزه‌ها از جهت این که بیرونی باشد یا درونی، قایل شد. چرا که مثلاً شادمانی حاصل از موفقیت عضوی از خانواده که به ظاهر انگیزه‌ای بیرونی است نیز، از عواطف درونی شاعر، یعنی احساس شادمانی او، ناشی شده است.

انگیزه‌های شخصی از نوع درونی، به نوبه خود می‌تواند عاطفی و مربوط به عاطفه بشری و جمعی انسان‌ها باشد. مانند اشعاری که از روی دلسوزی و ترخم نسبت به هم‌نوع گفته شده. هر قدر انگیزه‌های شخصی عاطفی‌تر باشند و از عاطفه بشری و جمعی، بهره بیشتری داشته باشند، ماندگاری بیشتری دارند، تا انگیزه‌هایی که جنبه کاملاً شخصی دارند. مثلاً شعری که انگیزه سرایش آن، تولد فرزند شاعر بوده، در همان حال و هوا می‌ماند، اگر نکته عمومی و جذابی برای جامعه در آن نباشد. حتی گاه گیرایی اولیه خود را برای شاعر نیز از دست می‌دهد و جز تجدید خاطره‌ای چیزی برای گفتن ندارد. تا آن جا که برخی شاعران، در سالگرد تولد فرزندشان شعر دیگری می‌گویند. گویی شعر پیشین کاربرد خود را از دست داده است. در مقابل، آن شعری که شاعر، برای دلسوزی نسبت به کودکی گرسنه و بی‌سپرناه گفته است، خصوصاً آن که از جنبه‌های زیبایی‌شناسی بالایی نیز برخوردار باشد، جز آن که در همان زمان سرایش ترخم برانگیز و تأثیرگذار است، در زمان‌های پس از خود نیز احساس انسان را برمی‌انگیزد و هر کس با خواندن آن، با کودک تهیدستی که از گرسنگی و بیچارگی رنج می‌برد، احساس هم‌دردی می‌کند، که اگر نکند، «نشاید که نامش نهند آدمی».

همان‌گونه که گفته شد، انگیزه‌ها می‌تواند جنبه اجتماعی داشته باشد. یعنی ناشی از رویدادهایی که در سطح اجتماع رخ می‌دهد، باشد. یا اتفاقاتی که برای توده مردم روی می‌دهد. بدیهی است که مقصود از این رویدادها، آن دسته اتفاقاتی نیست که برای دوست و آشنا به تنهایی پیش می‌آید، بلکه آن رویدادی که پیکره اجتماع و همه مردم را تحت تأثیر قرار می‌دهد. که خود می‌تواند جنبه مثبت و شادی‌آفرینی داشته باشد یا منفی و تأثرانگیز. رویدادهایی از قبیل جنگ، ملی شدن نفت و پیروزی ورزشکاران در یک صحنه ورزشی بین‌المللی و... از این دسته‌اند. البته شاید بتوان از جهتی آن دسته اشعار را که برای حوادث مربوط به دوستان و آشنایان گفته شده است، جزء اشعار اجتماعی به شمار آورد.

در این راستا، برخی شاعران، عمده اشعار خود را به چنین رویدادهایی اختصاص داده‌اند و تفکرات حاکم بر جامعه را در اشعار خود منعکس کرده‌اند. یا در دوره خاصی بسیاری از شاعران متأثر از حوادث جامعه به این نوع شعر روی آورده‌اند. مانند اشعار دوره مشروطه یا

دفاع مقدس پس از پیروزی انقلاب اسلامی.

نکته دیگری که می‌تواند در بررسی انگیزه‌ها مورد توجه قرار گیرد، تفاوت بیان انگیزه‌ها در گذشته و حال (دوره معاصر) است. انگیزه بسیاری از اشعار دوره‌های گذشته جز اندکی، بر ما پوشیده است. آن تعداد اشعاری نیز که انگیزه آن‌ها بیان شده، انگیزه به وسیله خود شاعر ذکر نشده است. در این نوع شعر، انگیزه، یا در تذکره‌ها و مقدمه‌هایی که معاصران یا نزدیک به معاصران شاعران، بر دیوان آن‌ها نوشته‌اند، آمده است، یا بعداً از روی موضوع شعر یا شواهد دیگر به وسیله مصححان دیوان‌ها استخراج شده و در ابتدای شعر آورده شده است. آن هم به صورت مختصر و در حد چند کلمه، که در بیشتر موارد نیز، خیلی کارگشا نیست. البته در مواردی نادر نیز، شاعر در ابتدای شعر یعنی در متن آن، به انگیزه سرایش آن اشاره کرده است. مانند داستان «بیژن و منیژه» از شاهنامه که می‌توان آن را نوعی براءت استهلال نیز به شمار آورد. (ر. ک فصل دوم، بخش اتفاقات روزمره). اما به عنوان مثال، قصیده خاقانی در شکایت از ممانعت ممدوح از سفر به خراسان، از متن شعر می‌توان دریافت که علت سرودن آن چیست، ولی صراحتاً بیان نشده است که چه اتفاقی روی داده تا به سرودن این شعر انجامیده است. فقط می‌توان بیت نخست آن را نوعی بیان انگیزه به شمار آورد:

چه سبب سوی خراسان‌شدنم نگذارند      عند لیم به گلستان‌شدنم نگذارند

همین امر باعث شده تا بسیاری از اشعار دوره‌های گذشته حتی از بزرگان ادب فارسی را نتوان به انگیزه‌ای قطعی متناسب دانست.

بر پایه مطالب گذشته، موضوعات و محتوای اشعار را نمی‌توان برای تعیین قطعی انگیزه آن‌ها، ملاک قرار داد و بر اساس موضوع آن‌ها قضاوت کرد.

به عنوان نمونه، موضوع بسیاری از غزلیات سعدی و خواجه حافظ و بسیاری دیگر، عاشقانه یا عارفانه است، اما به صرف عاشقانه بودن آن نمی‌توان انگیزه آن را تعیین کرد.

اشعاری را می‌توان یافت که موضوع آن‌ها عاشقانه باشد و از نظر اصول شعری، هم‌چون دیگر غزلیات مرسوم بین شاعران، غزلی عاشقانه تلقی شود، اما انگیزه آن، واقعاً «عشق» نباشد. یعنی شاعر، متأثر از عشق به معشوقی آن را نگفته باشد. از این دسته است غزلیاتی که شاعران



به استقبال از اشعار دیگران گفته‌اند.

اگر انگیزه غزل زیر از «عارف قزوینی» را ندانیم، آن را شعری عاشقانه خواهیم پنداشت. به گونه‌ای که احتمال می‌دهیم که واقعاً جذبۀ معشوقی و عشق عارف به آن معشوق انگیزه سرودن آن شده است، حال آن که یک اتفاق بسیار پیش پا افتاده، غیر از «عشق» باعث سرودنش شده است: روزی «دکتر حسن خان گرگانی» از دوستان عارف به او می‌گوید: «یک هفته است سعی می‌کنم غزلی بگویم و نتوانسته‌ام.» عارف می‌پرسد: چیزی هم گفته‌ای؟ او پاسخ می‌دهد: فقط یک بیت، و آن بیت را برای عارف می‌خواند:

صبوری دل و جان خواست یار من گفتم      امان، زدست من این کار بر نمی‌آید  
عارف هم اندکی می‌نشیند و می‌اندیشد و به قول خودش، فوری غزلی را می‌سراید، که چند بیت اول آن، این است:

خیال عشق تو از سر به در نمی‌آید      زمن علاج، به جز ترک سر نمی‌آید  
الهی آن که نبودی نهال قدّ بتان      که جز جفا ثمر از این شجر نمی‌آید  
وفا و مهر ز خوبان طمع مکن ز آن روی      که بوی مهر ز جنس بشر نمی‌آید

(حائری، ۱۳۶۴: ۲۰۴)

در مقابل، در اشعار معاصر، بسیار بیشتر از گذشته، انگیزه‌ها بیان شده است و حتی آن چه که در گذشته مرسوم نبوده، در دوره معاصر رایج است و آن: بیان انگیزه شعر به نثر، به وسیله خود شاعر. گاه نیز دوستی که اشعار را جمع‌آوری، یا برای ترتیب دادن مجموعه‌ای از شعر شاعران معاصر، انتخاب کرده، خاطره سرودن آن را نقل کرده است. نباید از نظر دور داشت که انگیزه در متن شعر، در دوره معاصر نیز همچنان مانند دوره‌های گذشته بیان نمی‌شود. مگر آن که اثری بزرگ و ماندگار تشخیص داده شود که باز به مانند دوره‌های گذشته در قالب مثنوی است و همچنان در قالب‌های دیگر رواج ندارد. نمونه آن، ترجمه قرآن مجید به وسیله «امید مجد» است، که به تقلید از آثار گذشته و به همان دلایل ذکر شده، در دیباچه آن آورده شده است:

یکی شب ز شب‌های خرداد ماه      نیامد مرا خواب تا صبح‌گاه

## تحلیل و بررسی انگیزه‌های آفرینش شعر ۱۸

کتاب خدا را گرفته به دست  
معانیش مشکل به ذهنم نشست ...  
به خود گفتم این ترجمان در ضمیر  
نیفتد پسندیده و دل پذیر  
اگر گفته آید به نظمی روان  
نکوتر نشیند به جان و روان ...

(مجد، ۱۳۸۰: ۴)

### نمونه‌هایی از انگیزه‌های آفرینش چند شعر

از بین هزاران شعر گزینش چند نمونه کاری بسیار دشوار است. اما از آن جا که موضوعات مطروحه را شاهی باید، انگیزه چند نمونه معدود را از نظر می‌گذرانیم:

#### گم‌شدن در راه

«ید الله قرایی» دوست صمیمی اخوان ثالث، که خود از شاعران معاصر است، درباره انگیزه سرودن شعر زیر می‌نویسد:

«سال ۱۳۴۲، اخوان با عزیزمان، محمد قهرمان که عمرش دراز باد به تایباد به دیدارم آمدند. اخوان و قهرمان از مشهد یک اتومبیل کرایه کرده بودند که از نوع «تابدا» بود. راننده که درست با راه‌ها آشنا نبوده، با سیلی ناگهانی که هر زمان در منطقه جام می‌آید و وسعت زمین‌ها را در بر می‌گیرد و جاده و بیابان را هم‌رنگ می‌کند برمی‌خورد و مدتی عزیزان ما را به بیراهه می‌کشاند. تا بالاخره به جای عصر که من انتظارشان را داشتم، شب هنگام به تایباد رسیدند. در همان اوضاع، در بین راه به کمک هم غزلی را ساخته بودند که من آن را از حافظه دوست گرامی‌ام، محمد قهرمان، وام می‌گیرم.» (قرایی، ۱۳۷۰: ۶۷-۶۹)

بیا دلا که دو روزی به تایباد رویم  
به سوی آن که بود مقصد و مراد، رویم  
گشوده‌اند ز هر سوی، جاده‌ها آغوش  
ز جاده‌ای که کشاند به تایباد، رویم  
غبار ما به هوای حیب در رقص است  
عجب نباشد اگر هم‌چو گرد باد رویم  
زچار سوی، گرفته است خیل غم  
ره دل بدان دیار که دل را کنند شاد رویم

ز شرم آن که چرا روشناس خلق شدیم  
 به جاده‌ای که ز صد جا زده است  
 پری که بسته بال است کی برد بادش؟  
 نهاده ایم قرار «کرایه در مقصد»  
 چو اختریم، شب وصل ما غنیمت دان  
 که شامگاه رسیدیم و بامداد رویم

به خلوتی بگریزیم تا ز یاد رویم  
 راهش سیل به سان سیل به هر جا که ره فتاد رویم  
 رها شویم ز خود، هم عنان باد رویم  
 که سوی «دست خدایی» که هست راد، رویم!  
 که شامگاه رسیدیم و بامداد رویم

### حسرت ناشی از وداع با کعبه

دیدار کعبه، که دل هر مؤمنی برای آن می‌تپد، در هر سفر حج بیش از هر چیز دیگر اهمیت دارد و مرکز توجه همگان است. کعبه با آن ظاهر ساده و بدون تجمل خود، در عین سادگی، آراسته‌تر از هر چیز به چشم می‌آید و هر دلداده‌ای را با جاذبه‌ای فوق تصور، به سوی خود جلب می‌کند. احساسی که از این دیدار به انسان دست می‌دهد، قابل توصیف نیست و این، حرف دل هر زائر به وصال کعبه رسیده‌ای است.

«دکتر حسین رزمجو» شاعر معاصر و استاد دانشگاه مشهد، که از حج‌گزاران سال ۱۳۷۷ بوده، در حالی که نگاهش به کعبه دوخته بوده است، همان احساس به او نیز دست داده است. اما این بار او این احساس را با حسرتی که ناشی از ترک کعبه و وداع با آن است، توأمان دارد. خود او درباره ابیات زیر که حاکی از آن حال و هواست، چنین نوشته است: «این شعر، بعد از ظهر روز شنبه ۱۳۷۷/۹/۷ مطابق با هشتم شعبان ۱۴۱۹ به هنگام وداع با مسجد الحرام در مکه مکرمه مقتبس از مطلع غزلی از شیخ شیراز، مصلح‌الدین سعدی، به مطلع:

می‌روم و ز سر حسرت به قفا می‌نگرم  
 خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم»  
 سروده شده‌اند.

می‌روم و ز سر حسرت به قفا می‌نگرم  
 روحم آشفته رویی است که او را به عیان  
 کعبه رمزی و نشانی است از آن جان جهان  
 قامت کعبه من از «باب صفا» می‌نگرم  
 با دل و دیده باطن به ملا می‌نگرم  
 من چه گویم که در این پرده چه‌ها می‌نگرم

## تحلیل و بررسی انگیزه‌های آفرینش شعر ۲۰

انبیا جمله به احرام و ملائک به طواف  
سعی «هاجر» ز پی یافتن چشمه آب  
کودکش را که «سماعیل ذبیح» است دوان  
پایه کعبه به فرمان خداوند «خلیل»  
در فضای حرم و «حجر» و در اطراف «حجر»  
آن که در کعبه قدم در ره هستی بنهاد  
یازده کوکب رخشان امامت را نیز  
هر که آید به چنین مأمَن پر فیض، یقین  
نا امید از در رحمت مشو ای زائر بیت  
در وداع حرم پاک خداوند رحیم  
یا رب از ابر کرامت تو بباران آبی  
اینک آن من دلگشته همان است که گفت:

عرشیان را ز ثریا به ثری می‌نگرم  
در ره مروه سوی کوه صفا می‌نگرم  
در پی مادر خود تشنه «ماء» می‌نگرم  
بنهاده است و من این امر خدا، می‌نگرم  
حامل وحی خدا را ز «حرا» می‌نگرم  
همره «فاطمه» در حال دعا می‌نگرم  
نورشان ساطع از این پاک فضا می‌نگرم  
عاشق و سالک در راه خدا می‌نگرم  
چه بدین «زمزم» آن، بحر سخا می‌نگرم  
اشک را در غم دل، کارگشا می‌نگرم  
تا بشوید گنه و هر چه خطا می‌نگرم  
«می روم و ز سر حسرت به قفا می‌نگرم»

(رمجو، ۱۳۷۸: ۱۱)

## مهمان خرا!

«یغمای جندقی» شاعر قرن سیزدهم و متوفی به سال ۱۲۷۶ ه. ق. در جایی میهمان بود و شب را مانده بود. طرف‌های صبح، صدای عرعر خر صاحب‌خانه او را بی‌موقع از خواب پرانده بود و به اصطلاح زا به راه کرده بود. یک دو ساعت بعد وقتی که دید صاحب‌خانه، صبح زود از خانه بیرون رفته است، یادداشتی برای او نوشت و این بیت دو پهلوی را برایش سرود:

خود آدمک بدی نبودی امّا پدر خرت بسوزد

(خرم‌شاهی، ۱۳۸۰: ۶۳۴)

## یک سؤال بحث انگیز

«شاه جهان» لقب چند تن از امرای مغول هند (تیموریان هند) بود. یکی از این پادشاهان،

شهاب‌الدین، فرزند جهانگیر مشهور به سلطان خرم است.

«میرزا ابوطالب کلیم کاشانی» سخنور نامدار سده‌های دهم و یازدهم هجری قمری که از تجلیگاه‌های برجسته سبک هندی و ملقب به «خلاق‌المعانی ثانی» است، در خدمت همین پادشاه روزگار می‌گذراند و نزد او عنوان «ملک الشعرا» یافت.

روزی قیصر روم در ضمن نامه‌ای که ظاهراً برای تبریک عید به شاه جهان نوشت، این سؤال را مطرح کرد که: «شما که فقط پادشاه هندوستان هستید، چرا نام «شاه جهان» بر خود نهاده‌اید؟» شاه از پاسخ این سؤال درماند و متقاعد شد که قیصر درست می‌گوید و احتمالاً تدبیر و تعمقی بسزا در انتخاب این عنوان صورت نگرفته است و این لقب عنوانی به گزاف است. بنا بر این به یمین‌الدوله گفت: «خطاب و نام و عنوان دیگری باید اختیار کرد.» کلیم از این سؤال و استیصال شاه در جواب آن، مطلع گردید. پس همان هنگام قصیده‌ای گفت و در آن لقب مزبور را توجیه کرد. (نعمانی، ۱۳۶۸: ۱۷۵)

ابیاتی از این قصیده که متضمن توجیه شاعر نیز هست، از این قرار است:

چشم طرب چو دیده پیمان روشن است	باز از دو عید مجلس ایام گلشن است
تابیده آفتاب طرب از دو روزن است	بر کلبه‌های خاطر عشرت نصیب ما
گل‌های عیش بر سرم افزون ز دامن است	عشرت چنان رساست که در گلشن مراد
دل را بر اوج عیش دو بالا نشیمن است	عید جلوس و وزن مبارک یکی شده است
پیش خدا و سایه‌ی او دست بستن است	دل‌ها گشاده، بستگی‌ای نیست، ور بود
کاقبال را ز خاک درش چشم روشن است	صاحب‌قران ثانی، شاهنشاه جهان
شه را خطاب شاه جهانی مبرهن است	هند و جهان ز روی عدد هر دو چون یکی است
گلخن به فرق گل زده مانند گلشن است	از ابر خلق اوست که در بوستان دهر
آری نمی‌روند ز جایی که مأمن است	نقش جبین چو نقش نگین از درش نرفت
داند که ناله شاهد بیداد هاون است	هوشش فریب ظالم عاجز نما نخورد
بیهوده چون ز را هگذر گردد فتن است	با خصم ناکشش مدد بخت چاره‌ساز

## تحلیل و بررسی انگیزه‌های آفرینش شعر ۲۲

از شیشه شکسته تراوش نکرده می تا فتنه را ز گوشه عزلت نشیمن است...

(کلیم کاشانی، ۱۳۷۶: ۶۶۲)

### شوخی تحقیرآمیز

می‌گویند «صحبت لاری» (وفات ۱۲۵۱ هـ.ق) از شعرای دوره فتحعلی شاه قاجار که نابینا بوده به مجلسی وارد شد. یکی از سر شوخی دست او را گرفت و دور مجلس چرخاند و پایین نشانده.

شاعر که به فراست دریافته بود، با لبداهه سرود:

چه شود گر نشیند اهل ادب      زیر دست کسی که بی ادب است  
قل هو الله ببین که در قرآن      زیر تبت یدای لَهَب است

(موسوی گرمارودی، ۱۳۶۸: ۱۵)

### باز ندادن کتاب

«اوحدالدین محمد انوری» شاعر پر آوازه قرن ششم هجری قمری، ابیات زیر را در «شکایت از شخصی که یکی از کتب بوعلی را از او گرفته و باز نداده، سروده است. او در این ابیات از این شخص (یا اشخاص؟) ذکری نمی‌کند و از نحوه بیان مطلب چنین می‌توان دانست که گویا بر خود او نیز نامعلوم بوده که چه کسی آن را برده. چرا که با فعل «جدا کرده‌اند» از آن یاد کرده. یا شاید به دلایل دیگری نام شخص یا اشخاص را مجهول باقی گذاشته. نیز بعید نمی‌نماید که کتاب را از او ربوده باشند؛ چرا که خود می‌گوید: «به غصب جدا کرده‌اند». البته این‌ها همه احتمالاتی است که می‌توان در این مورد، محتمل دانست. به هر ترتیب دیوان نیز در این زمینه اطلاعاتی به ما نمی‌دهد. حتی مشخص نیست که شعر، بیشتر از این چند بیت بوده یا خیر. زیرا قطعات زیادی در حد چند بیت انگشت شمار در دیوان آمده با عناوین متنوع که گویی اشعار پراکنده‌ای بوده‌اند که در آن جا گردآوری شده‌اند. در هر صورت شعر، گویای آن است که کتابی که به آن علاقه بسیار داشته و به خط خودش بوده، از او مفقود شده است.

(فروزان‌فر، ۱۳۵۸: ۳۳۶)

اینک شکایت انوری:

کتابتی است مَثْمَن به خط من خادم  
چو اشک و چهره من جلدش از درون و برون  
سه گونه علم در او کرده بوعلی تقریر  
به اختیار همایون و طالع میمون  
زمن به غصب جدا کرده‌اند و کرده مرا  
ز غصه با دل پر درد و دیده پر خون

### آزمودن طبع ملک الشعراء بهار

«ملک الشعراء بهار» پس از مرگ پدرش در سرودن شعر آن چنان مهارت از خود نشان داد که فضایی خراسان می‌پنداشتند که او اشعار پدرش را به نام خود عرضه می‌کند. در نتیجه او را وادار به بدیبه سرایی کردند و سرودن رباعیات، به طریق جمع‌الاضداد را که آزمون سخت و دشواری بود، به او تکلیف کردند. از جمله در مجلسی، پس از آن که چند رباعی را به این طریق از او خواستند و او نیز آن‌ها را سرود، جوانی در آن مجلس بود که هنوز به قدرت شاعری و طبع او اطمینان نیافته بود و بیش از آن را می‌طلبید. خود بهار درباره آن مجلس می‌گوید: «در آن مجلس جوانی بود طنّاز و خودساز که از رعنائی به رعونت ساخته و از شوخی به شنگی پرداخته. با این امتحانات دشوار و رباعیات بدیبه، باز هل من مزید گفته و چهار چیز دیگر به کاغذ نوشت و گفت: تواند بود که در آن اسامی تبانی شده باشد و برای اذعان کردن و ایمان آوردن من، بایستی بهار این چهار چیز را بالبدایه بسراید: آینه، ارّه، کفش، غوره.

من برای تنبیه آن شوخ چشم، دست اطاعت بر دیده نهاده، وی را هجایی کردم که مقصود آن شوخ چشم به حصول پیوست و آن رباعی این است:»:

چون آینه نور خیز گشتی احسننت  
چون ارّه به خلق تیز گشتی احسننت  
در کفش ادیبان جهان کردی پای  
غوره نشده مویز گشتی احسننت

(بهار، ۱۳۸۰: ۲۷)





## نتیجه

در بررسی انگیزه‌های شعر، به این نکته می‌رسیم که: انگیزه‌های شعر در دوره‌های مختلف، به یک اندازه گستردگی ندارد. این انگیزه‌ها تا دوره قاجار، نسبتاً یکسان دیده می‌شوند و نسبت به دوره‌های پیشین ادبی، تغییر چندانی در آن‌ها محسوس نیست. متنوع بودن انگیزه‌ها در دوره‌های گذشته و برعکس، تنوع بیش از حد آن‌ها در دوره معاصر، بیان‌گر یک نکته بسیار مهم و اساسی جامعه‌شناسانه است. ریشه این عدم تنوع در دوره‌های گذشته را در یکسان بودن نوع زندگی سیاسی و اجتماعی جوامع آن روزگاران باید جست‌وجو کرد. می‌دانیم که تا قرن‌ها، نحوه اداره مملکت و حکومت‌داری (این را از کتاب «سیاست‌نامه» به خوبی می‌توان دریافت که نسخه‌ای است که خواجه نظام‌الملک برای همه اعصار پیچیده است و گویی چنان تصور کرده که تا آخر دنیا مملکت‌داری چنین خواهد بود که شخصی به عنوان شاه در رأس کشور و دیگران زیر دست باشند. گرچه هر سیاستمداری اکنون نیز، ناگزیر از دانستن و به کارگرفتن بخش‌هایی از آن است.)، مناصب حکومتی، روابط اجتماعی، بافت جمعیتی شهرها، ساختمان‌ها و راه‌ها، ابزارهای مورد استفاده، ارتباطات خانوادگی و دوستانه و ... بدون تغییر باقی بوده است.

مسئلاً تغییر در نوع زندگی سیاسی و اجتماعی است که باعث دگرگونی در دیدگاه‌های انسان و به تبع آن، انگیزه‌های شعر می‌شود؛ تا آن‌جا که تصویرسازی‌ها، واژه‌ها و حتی رمزها و نمادهای شعری نیز دستخوش این دگرگونی می‌شود. چنان‌که مثلاً «پرستو» که در دوره‌های گذشته ادبی و حتی تا همین اواخر، نماد «سیاهی» بوده، در دوره معاصر - به تأثیر از ادبیات اروپایی و آمریکایی - نماد «بهار و کوچ در بهار و تابستان» می‌شود. آن‌گونه که «شهریار» می‌گوید:

کی بدین کلبه توفان‌زده سرخواهی زد ای پرستو که پیام‌آور فروردینی؟

(شفیعی کدکنی، ۱۳۹۲، صص: ۲۶۰-۲۶۱)

این تأثیرپذیری و دگرگونی‌های ناشی از آن که انگیزه‌های شعر را نیز شامل می‌شود، تا آن حد است که دکتر شفیع کدکنی، معتقد است که: «شعر پیشرو امروز ایران، یک شعر کاملاً غربی است.» (همان، ص: ۲۶۶) البته این اظهار نظر اندکی اغراق‌آمیز می‌نماید و ایشان سعی

در اثبات آن کرده و ردّ و قبولش مورد بحث ما نیست و باید در مجال و مقال دیگری پی گرفته شود؛ اما نفوذ و تأثیر فرهنگ غربی در تمام شئون زندگی ایرانی و هم‌چنین تأثیر شعر و ادبیات اروپا و آمریکا در جنبه‌های مختلف شعر و ادب معاصر فارسی، آشکارتر از آن است که بتوان آن را انکار کرد.

از طرفی به این نکته قابل توجه دست می‌یابیم که: در دایره تقلید افتادن برخی زمینه‌های شعری نیز نتیجه فقدان انگیزه‌های مؤثر برای شعر است. ممکن است در دوره‌ای سبک شعر، متحوّل شده باشد یا قالب شعری خاصی مورد اقبال بیشتر شاعران قرار گرفته و حتی ابداع شده باشد، اما از آن جا که انگیزه‌های شعر همان انگیزه‌های پیشین بوده است، شاهد تحوّل شگرف و سرنوشت‌ساز در شعر نیستیم. نمونه آن، اشعار سبک هندی (اصفهانی) است. بنا بر این، تأثیر انگیزه‌های شعر در تحولات سبکی و مفهومی شعر انکارناپذیر است، زیرا همان‌گونه که اشاره شد، این انگیزه‌ها از نحوه زندگی جوامع سرچشمه می‌گیرند و زندگی و مظاهر آن از مهم‌ترین ارکان شعر است که دکتر شفیع کدکنی از آن به «عاطفه» تعبیر کرده است، یعنی «زمینه درونی و معنوی شعر به اعتبار کیفیت برخورد شاعر با جهان خارج و حوادث پیرامونش» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۳، ص: ۸۷) حال هر چه شاعر از جهان خارج و حوادث پیرامونش بیشتر تأثیر پذیرد و احساس نیرومندتری نسبت به آن داشته باشد، انگیزه‌های شعرش نیز به همان نسبت دارای تنوع و گوناگونی بیشتری است.

## منابع و مأخذ

- ۱- الهی قمشه‌ای، مهدی. ترجمه قرآن مجید. دارالقرآن الکریم، ۱۳۷۲.
- ۲- امین‌پور، فیصر. گزینة اشعار. تهران: مروارید، چاپ پنجم، ۱۳۸۱.
- ۳- براهنی، رضا. طلا در مس، زریاب، جلد اول، ۱۳۸۰.
- ۴- بهار، ملک‌الشعرا. دیوان اشعار. به کوشش چهار زاد بهار، توس، جلد اول و دوم، ۱۳۸۰.
- ۵- پاشایی، ع. نام همه شعرهای تو (زندگی و شعر احمد شاملو)، تهران: نشر ثالث، ۱۳۸۲.
- ۶- حائری، هادی. عارف قزوینی شاعر ملی ایران. تهران: جاویدان، ۱۳۶۴.
- ۷- خرّمشاهی، بهاء‌الدین، چشم‌ها را باید شست. تهران: نشر قطره، ۱۳۸۰.
- ۸- رزمجو، حسین. «وداع با کعبه». نشریه زائر، ۱، شماره ۲۷، ۱۳۷۸.
- ۹- لنگرودی، شمس. گرد باد شور جنون. نشر چشمه، ۱۳۶۷.
- ۱۰- ظفری، ولی‌الله. حبسیه در ادب فارسی. تهران: امیرکبیر، جلد ۱ و ۲، ۱۳۶۴.
- ۱۱- علی‌زاده، جمشید. گفت و گو با شهریار. نگاه، ۱۳۷۹.
- ۱۲- فروزان‌فر، ب. سخن و سخنوران، خورازمی، ۱۳۵۸.
- ۱۳- قرایی، یدالله. چهل و چند سال با اخوان. بزرگمهر، ۱۳۷۰.
- ۱۴- کلیم کاشانی، ابوطالب. دیوان اشعار. به اهتمام مهدی صدری. نشر همراه، جلد ۱ و ۲، ۱۳۷۶.
- ۱۵- مجابی، جواد. شناخت نامه احمد شاملو. تهران: نشر قطره، ۱۳۷۷.
- ۱۶- مجد، امید. ترجمه منظوم قرآن مجید. تهران: کتیبه، ۱۳۷۷.
- ۱۷- موسوی گرمارودی، علی. دستچین. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۸.
- ۱۸- نعمانی، ش. شعر العجم. ترجمه سید محمدتقی فخرداعی گیلانی، دنیای کتاب، جلد ۱ و ۲، ۱۳۶۸.
- ۱۹- نیک‌اندیش، بیوک. خاطرات شهریار با دیگران، نشر سهیل، ۱۳۷۰.